

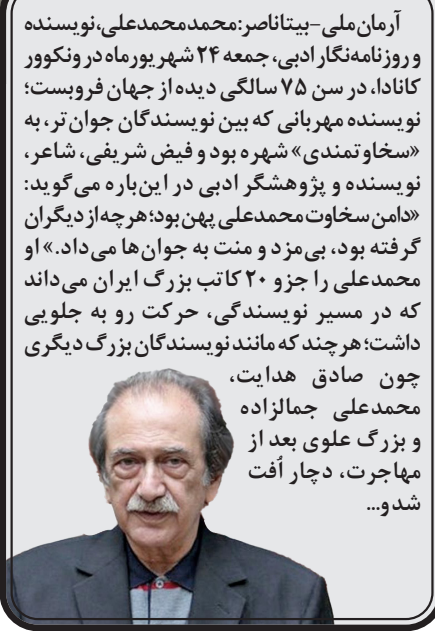
نسیم خلیلی

نویسنده و پژوهشگر

محمد محمدعلی، نویسنده مردم بود، نویسنده شریفی که داستان را نه فقط برای داستان که برای ثبت تاریخ اجتماعی، تاریخ مصائب و اندوه و امید آدمیان می نوشت آن گاه که می کوشیده‌اند در تنگنا نیز همچنان بایستند و زندگی کنند، زنده بمانند، و بزرگی دل انگیز ستودنی گرانباری که بسیاری از نویسندگان اجتماعی نویس تاریخ معاصر ما در قضاوهایی که نوشته‌اند پیشه کرده بودند و محمد محمدعلی، با آن قلم شیوا و نثر خوشخوان و شاعرانه شور انگیزش، در این میان از سر آمدن بود، نویسنده‌گانی که عمر و جان خود را می گذاشتند پای حرف و درددل مردم رنج دیده، فرودستان، تاقصای که می نویسد مثل قلب یک آدم که با خاطرات و حسرت‌ها و امیدواری‌ها و یادبودهایش می زند، تپنده باشد؛ «رعده‌برقی بی باران» یکی از کتاب‌های ارزشمند تاریخ گرای اجتماعی که موضوع روایتش افزون بر اینکه ادبیات و داستان است، در زیباترین شکل خودش، تاریخ اجتماعی هم هست و گواه مستندبودگی و تاریخمندی‌اش، یادداشت آغازین کتاب است، آنجا که روشن و شفاف و مهیجانه چنین می نویسد: «موضوع، واکنش شخصیت‌های خیالی است به نام حاج معمار و حاج کیهان در مصاف با قحطی و کم‌آبی محله و احداث خیابان در دوره پهلوی اول که با الهام از پیرمردان گذر در خونگانش نوشته شده و جا دارد از کسانی که بیشترین کمک را کردند (مروح حاج حسن اسکندری معروف به معمار و حاج حسن کیهانی معروف به حاج کیهان) یاد و تشکر بنمایم. گویی آن دو، نقش آفرینان این داستان بوده‌اند که در واقع نبوده‌اند. همچنین برای تجسم بعضی خطوط داستانی به چند روزنامه عصر پهلوی اول و یک داستان کوتاه افغانی توجه داشته‌ام.» و چه زیبا و ارزنده است که یک داستان نویس چنین نسبت به تأثیری که از درددل‌های آدم‌ها گرفته و تحقیقاتی که کرده است تارویانش را اسطفسلی دار و تار بخمند بنویسد، متعهد باشد، که بداند داستانی که او دارد می نویسدش، قرار است که جای خالی مردم را در تاریخنگاری‌های رسمی پر کند و مهم‌تر آنکه وفادار و امین باشد نسبت به کسانی که او را در نوشتن تاریخ مردم در قضاوهایی مدد داده‌اند و نامشان را بی‌وردی بنشانند بر تارک کنایش، وفاداری مضموعه‌ها و دل انگیزی که باعث می شود من و ما می پژوهنده تاریخ اجتماعی، با اطمینان و امله محکم بنویسیم به داده‌های چنین کتاب‌هایی در پژوهش‌های مربوط به تاریخ مردممان از راجع بدیهم و این چنین است که محمدعلی داستان‌های عمیق و درست و تمیز نوشت که خواندندشان همواره هم تلذذ بود و هم تلذذ که من خود به عنوان پژوهشگری که سال‌هاست دارد درباره مجانی در تاریخ اجتماعی می خواند، بی فیش می نویسد، فراوان از این کتاب شریف رعد و برق بی باران آموختم، تلذذ کردم که این کتاب از آن کتاب‌های اجتماعی - تاریخی - انسان‌شناسانه‌ای است که داده‌های جالبی درباره نگرش مردم نسبت به مجانی در دل خودش دارد و چه شرافت و دغدغه‌مندی ستایش بر انگیزی باید در نگاه و قلم یک نویسنده باشد که بکوشد از به حاشیه‌رانده‌شدگان تاریخ و جامعه خویش بنویسد، آنها را ببر دوی تاریخ تا فراموش نشوند و مهربانی و علقه‌های عاطفی را هم اضافه کنید به این شرافت و دغدغه‌مندی که از قضاوهایی که محمدعلی عزیزمان قلمی کرده است، روایت‌هایی ساخته سرشار از تصاویر زنده و عمیق و مهربان و جاندار در باره رنج انسان رها در تاریخ، سوگ، اوامید و اندوه و شادی و حرمان او؛ به یاد بیابورید آن جملات نمادین دل انگیز آن کتاب عزیز و شریف «نقش پنهان» ش را که دستت را می گیرد و با خودش به رنج، به زندگی، به عطر کاغذل خیس از باران، به دستم انسان بر انسان دیگر در تاریخی هولناک، به سبیدی خیال انگیز زندگی فقیرانه کودک فرودست، به سبایی سوگواری می‌بارد، ایند که‌های بزرگی روی کاغذی خاله قدیمی ما باران می‌بارد، هر وقت با پای کاهلی خاله قدیمی ما باران شکل‌ها که از سقف به دیوار می‌سرید، همیشه یک جور نبود، گاهی شبیه پرندهای بود که می گفتند پشت کوه قاف زندگی می‌کند، گاهی هم با مرور زمان شکل پیرزنی گیس‌سیدی می‌شد که موقش‌شانه‌زن موهایش کرک‌هایی تو آسمان پختی می‌کرد و مثل برف می‌بارید. سال‌ها بعد وقتی پدرم را در سالگرد یک جشن دولتی کشند، آن صورت‌های جامانده از رنگاب، شکل عوض کردند، یک بار در آن دیدم، مردی با خنجر بی پهلوی جوانی سفیدجامه فرو کرده و با نظاره بر غروب آفتاب، مرگ او را انتظار می‌کشد، انگار می‌ترسید از روی سینه جوان برخیزد و جوان دوباره جان بگیرد.»

محمد محمدعلی

نویسنده‌ای که متوقف نشد



آرمان ملی - بی‌نام‌نگار ادبی، جمعه ۲۴ شهریورماه در ونکوور کانادا، در سن ۷۵ سالگی دیده از جهان فروبست؛ نویسنده مهربانی که بین نویسندگان جوان تر، به «سقاو تمدنی» شهره بود و فیض شریفی، شاعر، نویسنده و پژوهشگر ادبی در این باره می گوید:

«دامن سخاوت محمدعلی پهن بود؛ هر چه از دیگران گرفته بود، بی مزد و منت به جوان‌ها می داد، او محمدعلی را جزو ۲۰ کتاب بزرگ ایران می داند که در مسیر نویسندگی، حرکت رو به جلویی داشت؛ هر چند که مانند نویسندگان بزرگ دیگری چون صادق هدایت، محمدعلی جمالزاده و بزرگ علوی بعد از مهاجرت، دچار آفت شد...»

کارنامه ادبی محمدعلی را چگونه از زیبایی می کنید و به نظر شما، مهم‌ترین ویژگی آثارش چه بود؟
از نگاه من کارنامه محمدعلی نباید بد باشد. او رو به رشد بود. «دره هنداباد» و «از ما بهتران» تا «باورهای خیس یک مرده» تا «برهنه در باد» و حتی «داستان‌های ناتمام» او نشان می‌دهد که او در یک جا متوقف نشده است. داستان‌های اولیه محمدعلی، به تدریج و با عمق و نمادها و ساده و قابل فهمی داشت. مثلاً همه می‌دانستند که «گرگ» و «بره» و «قلم گرومی از آدم‌ها هستند.» «از ما بهتران» هم نشان می‌داد که نویسنده روی افسانه‌ها و داستان‌های عامیانه کار کرده. محمدعلی اول متأثر از صمد بهرنگی بود، داستان‌هایش بی‌تأثیر از «الدوز و کلاخ‌ها» و «های سبیه کوچولو» و امثالهم نبود. اما هر چه بیشتر پیش رفت، فهمید که صمد بهرنگی و آل احمد، داستان‌نویسان بزرگی نبوده‌اند. او در دو کتاب «باورهای خیس یک آدم مرده» و «برهنه در باد» به (تأثر) گوئی و کافکا و هوشنگ گلشیری نزدیک شد. محمدعلی بعد از این دو اثر افت کرد و «قصه تمهینه»، «آدم و حوا»، «جمشید و جمک» و «مشی و مشیانه» را نوشت. وقتی آدم کم می‌آورد، به افسانه و اسطوره روی می‌کند. علت جوانمردی شاعران و نویسندگان هم معلوم است. هدایت هم بعد از «بوف کور» و «سگ ولگرد»، کم آورد. بزرگ علوی هم بعد از «چشم‌هایش»، جمالزاده که بعد از «یکی بود یکی نبود»... و... مسأله مهم‌تر مهاجرت هم در مسأله جوانمردی دخیل است. نویسندگانی که دوزخ‌سخت هستند و میان ایران و فرنگ، معلق مانده‌اند، خاطر نویسی می‌شوند یا به افسانه و اسطوره روی می‌آورد. البته این‌ها بد نیست. نویسندگان ایران می‌دانند که یکی دو قرن از زمان اروپا عقب مانده‌اند. شاید تقصیر آن‌ها نباشد؛ چون در ایران مسقفونی نیست و دولت‌آبادی و محمدعلی باستورال است. نویسندگان ما مثل دولت‌آبادی و محمدعلی شخصیت‌های باستورالی دارند؛ شخصیت‌های صاف و ساده که حرف‌های گنده و عالمانه می‌زنند. از نگاه من حضور محمدعلی در کلاس‌های هوشنگ گلشیری، خیلی به او کمک کرد. تا همین هم که آمده کافی است. مهم‌ترین ویژگی آثار محمدعلی، آوردن میان‌متنی‌ها، تعلیق‌ها و چندصدایی در آثار اوست. او جویس و داستایفسکی را خوب خوانده بود و از ویژگی‌های داستان در جوانی اطلاع داشت. آن‌هایی که رمان می‌نویسند، ریسک بزرگی می‌کنند - از قیل خودگسی می‌کنند - چون آن‌ها نمی‌توانند برادران کارامازوف، آن‌کارنیتسا، سرخ و سیاه، خشم و هیاهو، بوف کور، شازده احتجاب، ملوکوت و سنگ‌صبور بنویسند.

محمد محمدعلی داستان‌نویسی را از سنین جوانی آغاز و در همان سال‌ها رتبه نخست منطقه‌ای آموزش و پرورش در مسابقه داستان‌نویسی انجمن ایران و آمریکا را کسب کرد اما با وجود موفقیت‌هایی که داشت، نخستین کتابش را در ۲۷ سالگی به چاپ رساند. دلیل این وقفه را چه می‌دانید؟

معلوم نیست که محمدعلی در اوآن جوانی داستان مشععی نوشته باشد. جایزه‌ها را نباید در آن زمان جدی بگیریم؛ چون ما در آن زمان، کمیت‌مان در داستان‌نویسی لنگ بود؛ داستان‌نویس هم کم بود. داستان‌ها عمدتاً نمایش روستایی داشت و انجمن

فیض شریفی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:



محمد محمدعلی

ایران و آمریکا برای تشویق نوجوانان میان سه یا چهار نفر، به یکی جایزه می‌داد. البته نمی‌خواهم جایگاه محمدعلی را تخفیف دهم. خود من در سال ۵۴ نمایشنامه و داستانی به نام «سفر» نوشتم و ۸۰۰ تومان به من جایزه دادند. الان که نگاه می‌کنم؛ می‌بینم من غریزی می‌نوشتم و نمی‌دانستم نمایش و داستان چیست. احمد محمود هم وقتی رمان «همسایگان» را می‌نوشت، از داستان‌نویسی و شیوه داستان‌نویسی چیزی نمی‌دانست. شاید همان جایزه‌ها بود که اعتماد به نفس ما را زیاد می‌کرد. به نظر من اولین داستان محمدعلی، مثل نخستین داستان امین قفیری؛ یعنی «دهکده پرملال»، بد نبود؛ خوب بود. شاید محمدعلی پیش از آن کتاب، کارهای دیگری هم کرده که بر بساط نشر نشانده باشد.

به نظر می‌رسد آثاری که از ایشان به چاپ رسیده در مقایسه با سابقه فعالیت‌هایش، کم‌تعداد است. این مسأله چه تأثیری بر کیفیت آثار او داشته است؟
شما نباید شاعران و نویسندگان ایران را با اروپا مقایسه کنید. نویسندگان ایران معمولاً در ۴۰ سالگی به نحوی خرقة تهی می‌کنند و کتاب‌های ضعیفی می‌نویسند؛ درحالی که نویسندگان فرنگی، تازه در ۴۰ سالگی اسرار می‌زنند؛ چون آن‌ها از ابتدا معمولاً کلاس می‌بینند. البته آنجا هم گاهی چنین اتفاقاتی پیش می‌آید. نویسندگان در ایران سخت‌تر از شاعری است؛ چون شاعر، پشت تشبیه و تمثیل و استعاره و ایهام پنهان می‌شود و حرف خود را می‌زند، اما نویسنده باید شفاف بنویسد. او بیشتر در خطر حذف و زندان و بازجویی قرار می‌گیرد. نویسنده در ایران باید اول به فکر معیشت خود و خانواده باشد. ما در اینجا نمی‌دانیم که وقتی که می‌نویسیم، از کجا سر می‌آورد. نویسنده‌ها در حرفه‌ای از نگاه من نباید زن بگیرند و زن‌ها، نباید مرد بگیرند؛ چون تباه می‌شوند. هوشنگ گلشیری وقتی دیر از دوایز کرد، به همسر و بعداً به بچه‌هایش گفت: «اگر نگذارید بنویسم، خودکشی می‌کنم.» هدایت را نگاه کنید؛ زن نگرفت. سیمین دانشور هم که زود همسرش - آل احمد - در گذشت. او سال ۵۵ روزی گریبان وارد دانشکده ادبیات شد. گفتیم: «گریه به چشمات زیبا نیست.» گفت: «پای فرزندم را قطع کرده‌اند.» اما او که فرزند نداشت! مقصودش آن بود که رمان سوشون او را راستسور کرده‌اند. محمدعلی هم چنین بود و البته کمی تنبلی داشت که کار نویسندگان ما گاهی مثل هدایت و چوبک، می‌گویند برای کی بنویسیم؟ کی می‌خواند؟! آن‌ها در آستانه جهل - پنجاه سالگی، هر چه داشتند با آتش سپردند.

آیا می‌توان رد و نشان تحصیلات محمدعلی در اطلاع داشت؟
مهم‌ترین ویژگی آثار محمدعلی، آوردن میان‌متنی‌ها، تعلیق‌ها و چندصدایی در آثار اوست. او جویس و داستایفسکی را خوب خوانده بود و از ویژگی‌های داستان در جوانی اطلاع داشت.

آرمان ملی - بی‌نام‌نگار ادبی، جمعه ۲۴ شهریورماه در ونکوور کانادا، در سن ۷۵ سالگی دیده از جهان فروبست؛ نویسنده مهربانی که بین نویسندگان جوان تر، به «سقاو تمدنی» شهره بود و فیض شریفی، شاعر، نویسنده و پژوهشگر ادبی در این باره می گوید:

«دامن سخاوت محمدعلی پهن بود؛ هر چه از دیگران گرفته بود، بی مزد و منت به جوان‌ها می داد، او محمدعلی را جزو ۲۰ کتاب بزرگ ایران می داند که در مسیر نویسندگی، حرکت رو به جلویی داشت؛ هر چند که مانند نویسندگان بزرگ دیگری چون صادق هدایت، محمدعلی جمالزاده و بزرگ علوی بعد از مهاجرت، دچار آفت شد...»

کارنامه ادبی محمدعلی را چگونه از زیبایی می کنید و به نظر شما، مهم‌ترین ویژگی آثارش چه بود؟
از نگاه من کارنامه محمدعلی نباید بد باشد. او رو به رشد بود. «دره هنداباد» و «از ما بهتران» تا «باورهای خیس یک مرده» تا «برهنه در باد» و حتی «داستان‌های ناتمام» او نشان می‌دهد که او در یک جا متوقف نشده است. داستان‌های اولیه محمدعلی، به تدریج و با عمق و نمادها و ساده و قابل فهمی داشت. مثلاً همه می‌دانستند که «گرگ» و «بره» و «قلم گرومی از آدم‌ها هستند.» «از ما بهتران» هم نشان می‌داد که نویسنده روی افسانه‌ها و داستان‌های عامیانه کار کرده. محمدعلی اول متأثر از صمد بهرنگی بود، داستان‌هایش بی‌تأثیر از «الدوز و کلاخ‌ها» و «های سبیه کوچولو» و امثالهم نبود. اما هر چه بیشتر پیش رفت، فهمید که صمد بهرنگی و آل احمد، داستان‌نویسان بزرگی نبوده‌اند. او در دو کتاب «باورهای خیس یک آدم مرده» و «برهنه در باد» به (تأثر) گوئی و کافکا و هوشنگ گلشیری نزدیک شد. محمدعلی بعد از این دو اثر افت کرد و «قصه تمهینه»، «آدم و حوا»، «جمشید و جمک» و «مشی و مشیانه» را نوشت. وقتی آدم کم می‌آورد، به افسانه و اسطوره روی می‌کند. علت جوانمردی شاعران و نویسندگان هم معلوم است. هدایت هم بعد از «بوف کور» و «سگ ولگرد»، کم آورد. بزرگ علوی هم بعد از «چشم‌هایش»، جمالزاده که بعد از «یکی بود یکی نبود»... و... مسأله مهم‌تر مهاجرت هم در مسأله جوانمردی دخیل است. نویسندگانی که دوزخ‌سخت هستند و میان ایران و فرنگ، معلق مانده‌اند، خاطر نویسی می‌شوند یا به افسانه و اسطوره روی می‌آورد. البته این‌ها بد نیست. نویسندگان ایران می‌دانند که یکی دو قرن از زمان اروپا عقب مانده‌اند. شاید تقصیر آن‌ها نباشد؛ چون در ایران مسقفونی نیست و دولت‌آبادی و محمدعلی باستورال است. نویسندگان ما مثل دولت‌آبادی و محمدعلی شخصیت‌های باستورالی دارند؛ شخصیت‌های صاف و ساده که حرف‌های گنده و عالمانه می‌زنند. از نگاه من حضور محمدعلی در کلاس‌های هوشنگ گلشیری، خیلی به او کمک کرد. تا همین هم که آمده کافی است. مهم‌ترین ویژگی آثار محمدعلی، آوردن میان‌متنی‌ها، تعلیق‌ها و چندصدایی در آثار اوست. او جویس و داستایفسکی را خوب خوانده بود و از ویژگی‌های داستان در جوانی اطلاع داشت. آن‌هایی که رمان می‌نویسند، ریسک بزرگی می‌کنند - از قیل خودگسی می‌کنند - چون آن‌ها نمی‌توانند برادران کارامازوف، آن‌کارنیتسا، سرخ و سیاه، خشم و هیاهو، بوف کور، شازده احتجاب، ملوکوت و سنگ‌صبور بنویسند.

محمد محمدعلی داستان‌نویسی را از سنین جوانی آغاز و در همان سال‌ها رتبه نخست منطقه‌ای آموزش و پرورش در مسابقه داستان‌نویسی انجمن ایران و آمریکا را کسب کرد اما با وجود موفقیت‌هایی که داشت، نخستین کتابش را در ۲۷ سالگی به چاپ رساند. دلیل این وقفه را چه می‌دانید؟

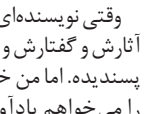
معلوم نیست که محمدعلی در اوآن جوانی داستان مشععی نوشته باشد. جایزه‌ها را نباید در آن زمان جدی بگیریم؛ چون ما در آن زمان، کمیت‌مان در داستان‌نویسی لنگ بود؛ داستان‌نویس هم کم بود. داستان‌ها عمدتاً نمایش روستایی داشت و انجمن

چراغی روشن بر راه تاریک ما

بشود. کتاب گفت‌وگو با احمد شاملو، محمود دولت‌آبادی و اخوان ثالث را در بیابور، چند سالی دیر داستان مجله آذینه و در نشر سه ویژه نامه شعر و داستان آذینه، دبیر داستان رفتاری نویسنده‌های کثرت گراست. این گروه از نویسندگان انسان‌گرایند. محمد محمدعلی از این دسته است. اگر سیر زندگی و آثار و معغله‌های ادبی تعداد اندکی از نویسندگان معاصر، چون محمدعلی را پیگیری کنیم به بخشی از ادبیات داستانی چند دهه گذشته می‌رسیم. انگار این‌ها هر کدام گوشه‌ای از تاریخ داستان‌نویسی ما را با خود دارند. او می‌دانست عرصه ادبیات و فرهنگ برای جوانان است و همین باعث می‌شد در کانون نویسندگان فعال باشد. دست‌انکار چند جنگ ادبی

نگاه

یک کارمند نمونه



احمد تهوری

ناشر

وقتی نویسنده‌ای از میان ما می‌رود، رسم بر این است که از آثارش و گفتار و نوشته‌هایش یاد شود که البته کاری است پسندیده. اما من خصلتی دیگر از زنده‌یاد محمد محمدعلی را می‌خواهم یادآوری و بازگو کنم: انضباط و نظم. محمد محمدعلی را اولین بار در پاییز سال ۱۳۷۵ در محل دفتر کارش در تقاطع خیابان فلسطین (کاخ سابق) و خیابان انقلاب دیدم. او نمونه بارز یک کارمند منضبط و وقت‌شناس بود. نمی‌دانم آن نهاد یا سازمانی که زنده‌یاد محمد محمدعلی در آنجا مشغول به کار بود، چه نام داشت. فقط می‌دانم آنجا قبلاً وزارت علوم بود و حالا در اختیار زیرمجموعه خانه کتاب و ادبیات است. من دبیر سرویس فرهنگی روزنامه ابرار بودم و به واسطه کتاب «گفت‌وگو با احمد شاملو، محمود دولت‌آبادی و مهدی اخوان ثالث» که محمد محمدعلی انجام داده بود، پیگیر گفت‌وگو با او شده بودم. پس از تماس تلفنی با او، تعیین وقت ملاقات و تأکید بر حاضر شدن بهموقع، همراه دوست خبرنگارم به طبقه‌ای که ایشان در آنجا مشغول به کار بود رفتم و او به گرمی از ما استقبال کرد، سوالاتی پرسید که چگونه و چرا در آن شرایط (لازم به توضیح که هنوز دوم خرداد نشده بود) به فکر مصاحبه با کسی چون او هستیم. توضیحات ما برای گفت‌وگو با او قانع‌ش نکرد و چه‌بسا با زبان بی‌زبانی به ما فهماند، روزنامه ابرار گفته‌هایش را درباره موضوعات روز فرهنگی و ادبیات، هرگز چاپ نخواهد کرد. بعد رستی و شفاف، نظرانش را گفت اما تأکید کرد که ما گفت‌وگو نخواهد کرد. آن زمان، او را آراسته و پاکیزه دیدیم، خندان و بذله‌گو. همین حسن درباره کارمندی چون او که می‌دانستیم از نویسندگان به‌نام کشور است، مرا به خواندن داستان «بازنستستی» یکی از بهترین نوشته‌های محمد محمدعلی سوق داد. نثر شسته و تمیز و پاکیزه؛ چون زندگی‌اش. دقیق و سر وقت. بعدها به واسطه همکاری با انتشارات ققنوس، چندین بار دیدار با او برایم میسر شد. سال ۱۳۸۰ بود و محمد خاتمی برای بار دوم در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسیده بود. او باطمینان و آرام از پله‌های انتشارات بالا می‌آمد و من خاطره اولین دیدار را برایش بازگو کردم و او به خنده می‌گفت: شما در میان همه پیغمبران به سراغ جرجیس آمده بودی؛ بعدها شنیدم او حمله وطن کرد و البته هر سال می‌آمد ایران و با دوستانش ملاقات می‌کرد. نفهمیدم چرا او به چه دلیل رفت. دلنگ بود؟ از زنده‌خاطر بود؟ نمی‌دانم. او آخرین بار در دفتر انتشارات ققنوس با او تلفنی هم‌کلام شدم. محمدعلی در آن روز گفت: «خیلی دوست دارم ببینمت تهوری؛ اما خیلی گرفتارم.» جمعه صبح ۲۴ شهریور ۱۴۰۲ مثل خیلی از جمعه‌های دلگیر دیگر، خبر نبودنش خیلی آزارم داد.

دیدگاه

روزگار دریغ از زوربورو



حبیب پیریاری

منتقد

ناگوری خبر رفتن محمد محمدعلی، آن هم در این روزهای شهریور یادآور، مرا به اندوه نبود چند نام دیگر متصل می‌کند: برهنی، احمدی، گلستان، ابتهاج، معروفی، یادعلی، آقاچانی، جورکش؛ همگی در همین ماه و سال‌ها، ادبیات پدرهایش را، بزرگان را از دست می‌دهد و نسل باقی، در مواجهه با ممیزی، مواجهه با کاسب‌کاری ناشران دامنه کوچک‌شونده مخاطبان و البته با سراسیمگی‌ها و شتابزدگی‌ها و رقاب‌جویی‌های خودش تنها و تنهاتر می‌شود. محمدعلی از نویسندگان اصیل ادبیات ما بود؛ کسی که دنیای داستانی خودش را از آن هم به شیوه خودش می‌نوشت. نویسندگی که هم اقبال مخاطبان را - البته در مقیاس اینجایی ادبیات - داشت و هم جایزه‌های ادبی را تجربه کرده بود، اما برای خودش و به شیوه خودش نوشت. جهانی که از آغازین داستان‌هایش در «دره هنداباد گرگ داره» تا آخرین اثر، مشترکات محتوایی و فنی‌ای داشت که همان «سبک نویسنده» است. جهان داستان محمدعلی جایی در مرز مدرنیته است؛ جهانی در حال پوست‌اندازی. گاهی بازگوشانه به دنیای پست‌مدرن‌ها می‌سرید و می‌کشد و ابزارهای روایی‌شان را به خدمت می‌گیرد، اما نقطه او همان ورودی مدرنیسم است. اندیشه‌او بر خورد دو وجه تاریخی - اساطیری و سوبی و ترسیم شهرت معاصر از دیگر سو است و البته واشکافی استعاری و نمادین آن سمت‌وسوی کهن و رسیدن به آنچه از آن به «زمان اسطوره‌ای» یاد می‌کرد، برایش اهمیت بیشتری داشت. حتی در شهری‌ترین موقعیت‌هایش، نشانه‌های بازتاب نگاه او به آن ریشه‌های اساطیری قابل رصد هستند. البته «مرگ» که خود مضمون تکرار شونده‌اش است در آثارش. از همان اولین داستان اولین کتاب، جاده‌ها - به‌عنوان نشانه‌های مدرنیته - در حال ساختن‌اند. همین است که آدمی در این بزنگاه ترکیب دنیای تازه با سنت‌های پیشین، گاه در شهر خود غریبه است، مثل ساکنان «برهنه در باد» که در شهری بی‌تعبی‌اند؛ تبعیدی‌اند؛ گیرم به‌واسطه شغل خود. ناگاهی به گذشته، پیوندی با جهان نو؛ این ترکیب ساده جادویی محطه‌شان بود، با آرده‌های خسته‌ای که مرگی پیش‌رونده احتمال‌شان کرده، اما نومید نیستند و برای «رسیدن» در تکاپوینند. مثل «باورهای خیس یک مرده» که در آن، یک کتاب خطی به گذشته، و ساختمان‌سازی و بحران آب به جهان مدرن گره خورده است. یا در «برهنه در باد» که تاریخ را می‌بندد و در عین حال، در فرم به‌دنبال تجربه تازه است. رفتن محمدعلی، رفتن یک معلم داستان‌انست؛ از میان رفتن نقطه‌آکنایی در شهر آشفته‌ی داستان ایرانی. انسان حمایتگری که به «افق بی‌انتهای تنهائیش می‌رود و هنوز اهتزاز این کلمات‌اند که «در ما را تسکین می‌دهند.» محمدعلی نمونه واقعی کسی بود که در ادبیات و ادبیات زیست، چنانکه خودش گفت: «عاشق نوشتن.» و تنها مرگ بود که می‌توانست آخرین مامانش، «خطبه‌های اراده‌ها»، را و کارگاه‌های نویسندگی‌اش را متوقف کند. حسرت برای ماست؛ باقی‌ماندگان در این زمانه سرگردان می‌باشند... و البته بازم هر غریب‌رفتن و در خاک غریب مردن - یک نویسنده مهم دیگر، چیزی به تنهایی و تشویب دنیامان اضافه می‌شود.